

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

تیمورشاه تیموری

المان – شهرک زیزن

۱۱ جنوری ۲۰۱۵

رفع حجاب زنان در سال ۱۳۳۸

(قسمت دوم)

بعد از مدت چند روزی از طرف ریاست مرکزی تفحصات به مرکز یعنی شهر مزار شریف تبدیل شدم و وظیفه سنگین تری به من دادند. به همراهی انجنیر بدرالدین شرفی که از انجنیران فارغ التحصیل امریکا بود و اکنون او را نداریم، چون در زمان تره کی و امین توسط دستگاه مخوف خاد جلب و ربوده شد و در دوسه روز اول تحت زجر و شکنجه جان سپرد. نزد محمد شریف خان حاکم اعلای شبرغان جهت وداع رفتیم. حاکم اعلی خدمات مرا که همه به کامیابی و سرفرازی او تمام شده بود، ستود و از رفتنم ابراز تأسف کرد و از شرفی خواست که اگر ممکن باشد، نگذارد که من ازینجا بروم. شرفی در جواب گفت که او نمیتواند در مقابل امر مرکز کاری انجام بدهد. من هم کمی متأثر بودم، اما چون در مزار شریف سالها را گذرانده بودم و اقاربم، مخصوصاً خویشاوندان خانم در آن شهر بودند، توسط یکی از موترهای تفحصات طور خانه کوچ به مزار شریف انتقال یافته و چون عجالتاً خانه مشخصی نداشتیم، در خانه باجه ام غلام علی خان ورکزی که یکی از سرشناسان مزار شریف و در دوره دیموکراسی که بناروالیها در مرکز و ولایات انتخابی تعیین شدند او از طرف اهالی مزار شریف بحیث بناروال انتخاب شده بود که اکنون متقاعد گردیده، فرود آمدیم. چند روزی گذشت و در صدد تهیه خانه برای خود بودم، که آوازه تشریف آوری اعلیحضرت در شهر پخش شد و شنیده شد که بناروالی مجلس بزرگی به تجلیل از تشریف آوری اعلیحضرت و آزادی زنان در باغ حضور ترتیب داده است. فردایش کارت دعوت برای من نیز رسید، چون سالها در مزار شریف به صفت یک نویسنده شناخته شده بودم و از آمدنم باخبر

شده بودند، شام فردایش من و خانم در چمن باغ حضور که فاصله چندانی از محل اقامت ما نداشت روان شدیم. در مرکز شهر مزار شریف یک تعمیر مرغوب جهت پذیرائی مهمانان بزرگ از قدیم ساخته شده، که در مقابل آن تعمیر چمن وسیعی وجود دارد، که به باغ حضور مشهور است.

در آن شب این چمن را میز و چوکی با قطارهای مُوازی چیده بودند، که بالای میزها انواع خوراکه و مشروبات جا داشت. در عقب میزها چوکیها را چیده بودند، که به یک نظراندازی فکر میشد، که باید نصف اهالی مزار شریف درین محفل دعوت شده باشند. حوالی وقت شام بود که ما سر رسیدیم. چراغهای پترولی در چهارطرف روشن بود و نور سفیدی مانند اشعه ماهتاب را پراکنده میساخت. میزها و چوکیها در قطارهای منظم چیده شده و همه جا پاک و ستره بود. ورود مدعوین انبوه کوچکی را تشکیل داده بود، اما هر کدام نوبت و آداب را مراعات میکردند. ما به نوبت خود وارد یک قطار شدیم و کوشش کردیم در ابتدای قطار بنشینیم، زیرا برای حرکت در جوانب دست آزاد داشته باشیم. نشستیم و روی ما به طرف ازدحام و ورود جمعیت بود. یک وقت دیدیم که جمعیت و رفت و آمد زیاد شد و چوکیهایی که در قطار مقابل ما بود اشغال شد چند نفر نشستند و چند نفر دیگر در عقب شان ایستاده ماندند. وقتی تا و بالاشدن کم گشت و روشنی جای سایه ها را گرفت و نیک نگریستیم، در قطار مقابل ما اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با دو سه نفر از همراهانش نشسته بودند، که بین ما و آنها فقط چند متر کوتاهی فاصله در بین بود و ما آواز شان را به صراحت میشنیدیم. ما خوش شدیم و این را با یک چانس خوش تعبیر کردیم. فضاء آرام و خاموشی حکمفرما بود، آهنگ پرترنم موسیقی از کمی دورتر ملایم و نوازش دهنده به گوش میرسید. زرق و برق خانمهای جوان و زیبا در روشنائی چراغهای متعدد چشمها را خیره میکرد. صدای انانوسر از پشت میکروفون به گوش رسید و گفت که استاد خلیل الله خلیلی شعری را که به مناسبت آزادی زنان سروده است، میخواند.

مرحوم استاد خلیل الله خلیلی قصیده سرای مشهور کشور با صدای دلکش و پرجاذبه قصیده اش را فرا خواند که طرف توجه همه قرار گرفت و صدای تحسین و تمجید از هر طرف بلند شد. اعلیحضرت در حالی که اندک اندک چیزها را از روی میز برمیداشت و در دهان میگذاشت، دو انگشت دست چپش به جیب واسکتش فرورفته بود و با حاجی محمد مقیم رئیس تیم بزکشی مزارشریف صحبت میکرد.

اعلیحضرت خطاب به حاجی مقیم گفت: در مسابقه بزکشی، که در جشن استقلال صورت گرفت من بالای تیم تو با ملکه شرط بسته بودم و چون تیم تو شکست خورد، من هم شرط را باختم. حاجی مقیم که اعلیحضرت را پدر تاجدار خطاب میکرد، عرض کرد: پدر تاجدار من قوی ترین

اسپ ها و ورزیده ترین چاپ اندازها را گماشته بودم؛ این که قوی بودن تیم مقابل و یا ضعف و ناتوانی بعضی از چاپ اندازان مسابقه را به نفع جانب مقابل انجامید، من خجالت زده ام و معذرت میخوام و قول میدهم که در آینده تیم من هرگز به باخت مواجه نشود. شب به طرف پختگی میرفت و خوردن غذاهای متنوع و لذیذ وطنی با آهنگ دلپذیر موسیقی و شبیاده مخصوص ماه میزان و فضای فرحناک همه دست بدست هم داده و حضار را کیف و مست گردانیده بود. بالآخره اعلیحضرت به جانب جایگاه استراحتش قدم گذاشت و دیگران هم کم کم متفرق شدند. من و خانم نیز چون فاصله کم بود به خانه باجه ام که از ما با صمیمیت بی نظیر پذیرائی میکرد، رسیدیم. فردای آن شب فرقه مشر عسکری مزار "سید خان" فرقه مشری، که از اقوام قریب باجه ام بود به خانه شان آمد، ساعتی نشست و بعد صرف چای اظهار داشت که امشب اعلیحضرت از طرف فرقه عسکری در کلوپ عسکری واقع دهدادی دعوت شده و تشریف می آورد، من از طرف خود همه شما را دعوت میکنم، تا درین شب نشینی اشتراک نمائید. هر کدام یکی طرف دیگر دیدند، خود باجه ام چون پای دردی مزمن داشت، معذرت خواست. خیاشنه ام به احترام شوهرش قبول نکرد و همه شان من و خانم را برای حضور درین دعوت انتخاب کردند. اما یک شرط در بین بود و آن این که خانمها لباس افغانی باید به تن داشته باشند. اکنون که نزدیک ظهر است و دعوت برای همین شب بیش از چند ساعت باقی نمانده، لباس افغانی چه گونه تهیه خواهد شد؟ فرقه مشر خدا حافظی کرد و گفت، شب منتظر تان هستم. خیاشنه مرحومم گفت اگر تکه در دسترس من باشد در همین چند ساعت باقیمانده برای خواهرم لباس میدوزم. در همین اثناء دختر بزرگش که شامل صنف بالائی مکتب بود، روی سخن مادر دویده گفت: یکی از همصنفانم لباس افغانی دارد خدا کند برابر جان خاله ام باشد، میروم و از نزدش می آورم. به گادی نشست و هنوز یک ساعت نگذشته بود که با لباس مکمل و زیبای افغانی واپس آمد (این دختر خیاشنه ام اکنون در رومانی بسر میبرد). علاقه داری دهدادی که اکنون شاید ولسوالی شده باشد، از بسیار قدیم مرکز عساکر بوده، یک قلعه که به نام قلعه جنگی شهرت دارد تاکنون ریخته و فرسوده در همانجا باقی ست. فکر میکنم افضل خان پدر امیر عبدالرحمن خان نیز در همین جا سرافسر بوده است و همچنان تا به حال قوای عسکری ولایت مزار شریف درین جا تمرکز دارند و دهدادی هشت الی ده کیلومتر از شهر مزار فاصله دارد. تعمیرات و قشله های عسکری عالی در آنجا اعمار گردیده و کلوپ عسکری از تعمیرهای مشهور و مزین آنجا میباشد. وقتی من و خانم به کلوپ عسکری رسیدیم، باز هم شام شده بود از زینه ها بالا شدیم و به تختبام وسیعی رسیدیم، که فوق العاده مزین و منظم بود. مثل شب قبل چراغها روشن و صدای خوش آیند موسیقی به گوش میرسید. دور میزهای چهار نفری و شش نفری صاحب منصبان عسکری، مأمورین ملکی با خانمهای خود نشسته بودند؛ بزرگان و نخبگان

اهالی بعضاً با خانم و بعضاً بدون خانم نشسته بودند. ازین تخبام چند پته بالا سالون بزرگ و مجلی وجود دارد، که اعلیحضرت در آنجا تشریف داشتند. هوای معتدل تیرماهی، روشنی چراغها و اشجار دور و پیش فضای بس عالی و گوارائی را ایجاد کرده بود، که انسان از آن حظ میبرد. نانها خورده و چایها نوشیده شد، نوبت ملاقات و دستبوسی اعلیحضرت فرا رسید. اعلیحضرت در صدر سالون بالای یک کوچ بزرگ نشسته بودند. در اطراف کوچ اعلیحضرت چوکیها و میزها وجود داشتند؛ در قسمت پایانی سالون استاد یعقوب قاسمی با دسته اش به طور بسیار آرام و ملایم خلاف آلابهای همیشگی میخواند، که به انسان آرامش میبخشید. یک دخترخانم جوان و زیبا که دختر یکی از مأمورین عالیرتبه و منسوب به قوم محمد زائی بود با لباس زیبای افغانی به حضور اعلیحضرت در رفت و آمد بود. او در تخبام می آمد و از روی چوکیها چار یا پنج نفر را با خود میبرد و در حضور اعلیحضرت میرسانید. در آنجا فرقه مشر و چند نفر دیگر نشسته بودند. اشخاص واردشده را به اعلیحضرت معرفی میکردند؛ اعلیحضرت با هر کدام صحبت و احوالپرسی میکرد و هر گروه بعضی کم و بعضی زیاد به حضور می نشستند و به راهنمایی همان زیاروی از حضور خارج میشدند و به همین قسم تمام مدعوین جوپه جوپه به حضور اعلیحضرت مشرف شدند. یک چیز دیگر که توجه مرا جلب کرد، این بود که وقتی اعلیحضرت از سالون برون آمد و میخواست از یک زینه سه پته ئی فرود آید، سید خان فرقه مشر از بازوی او گرفت. وقتی بعداً این موضوع را از سید خان پرسیدم گفت: دید چشمان اعلیحضرت در سایه روشن های شب ضعیف است و من بدان مناسبت از بازویش گرفتم. ناگفته نماند که در همان شب اعلیحضرت لباس عسکری به تن داشت.

من در مزار شریف سکونت اختیار کردم و وظیفه ام در مرکز ریاست تفحصات پترول بود. بعد ازین برای چندی آزادی زنها اوج گرفت، مجالس دائر میشد و مقالات خوانده میشد، اما رفته رفته این شدت و حرارت کم شد و آنانی که روی لچ شده بودند و در مجالس اشتراک کرده بودند دوباره چادری به سر و روی خود را از انظار مخفی نمودند. مرا که غالباً طرفدار آزادی زنان میشناختند، حتی فامیل خودم این موضوع را به رویم کشیدند و مرا طعنه دادند. من چند بیت ذیل را که شاید بیشتر بوده و کمترش به یادمانده است، نوشتم و به جریده بیدار فرستادم:

الا ای گل! چرا رو بر گرفتی	به رویت چادری از سر گرفتی
نشستی گرم در بزم حریفان	شدی بیرون به سر چادر گرفتی
دورویی پیشه کردی در زمانه	به کف تسبیح به لب ساغر گرفتی
ره جنگ و ستیزه پیشه کردی	به پشت چادری سنگر گرفتی
تو ای چادر نهفتی روی خوبان	الهی بینمت، که در گرفتی

این منظومه را مدیر جریده بیدار نشر نکرد و عذر آورد، که پاکستانیها شایع کرده اند که آزادی زنان در افغانستان به مشکل مواجه شده، ما نباید تمسکی به دست آنها بدهیم.

این بود جریان آزادی و روی لچی زنان که در زمان صدارت شهید سردار محمد داوود صدر اعظم - که جریان شبرغان را که من در آنجا بودم مفصل و از قندهار را به شکل ضمنی بیان داشتم - که تا دوره مجاهدین و طالبها دوام کرد و بعد ازین دیده شود، که تا کجاها خواهد رسید.